

سپهری شاعر رمز و راز

سهراب سپهری فرزند اسدالله و ماه جبین در پانزدهم مهر ماه سال ۱۳۰۷ ه.ش. در کاشان دیده به جهان گشود. بعد از تحصیلات مقدماتی عازم تهران شد و در دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران ثبت نام کرد. در سال ۱۳۳۲ نشان درجه اول علمی را دریافت کرد. در سال ۱۳۳۳ در اداره کل هنرهای زیبا (فرهنگ و هنر) در بخش موزه‌ها استخدام شد و علاوه بر آن در هنرستان هنرهای زیبا به تدریس پرداخت. سهراب به بسیاری از کشورهای شرقی و غربی سفر کرد. وی نقاش بود و شعرش نیز نوعی نقاشی است. در سال ۱۳۵۹ این شاعر شقایق‌ها و جویبارها در کاشانه ابدی به خواب رفت.

سپهری برای فهماندن مطالب شعری خود زبان تصویر طبیعت را به کار می‌گیرد و خواننده را در جغرافیای گوناگون جهان سیر می‌دهد. گاهی دنیای معانی را در پر زنبور می‌گنجاند و گاهی با مرغ پنهان حرف‌ها دارد، ردپای شن‌ها را می‌بیند، منظره‌های غروب خورشید و سرخی شفق را تماشا می‌کند و ستاره زهره را از چاه افق بر می‌آورد، مرداب زمین را حرکت می‌بخشد، کنار دره‌ها می‌پیچد، عطسه سنگ‌ها را احساس می‌کند، رنگ خامشی در طرح لب‌ها می‌ریزد، با شاخه‌های نازک نی‌زار می‌رقصد صدای غوک و نوای مرغ حق را می‌شنود.

ویژگی شعر سپهری پنهانی سخن گفتن است. او احساسات خود را با رمز و راز می‌سراید و به همین خاطر شعرش از مرزهای محدود زمانی و مکانی فراتر رفته به سوی آفاق گسترده و دوردست پرواز می‌کند. چنانکه در منظومه‌ای از مصلحی سخن می‌گوید که در تیرگی آشکار گردید و نقش‌ها و طرح‌های جاودانه را از ناخن‌های خون‌آلود بر روی سنگ حک کرد. شاعر اسم نمی‌برد که او کیست و از کجا است؟ فقط

علامت‌هایی مانند ظلمت، کوه و صخره، ناخن‌های خون‌آلود، غرّش رعد، لرزش کوه و جاودانگی پیکر یک نقش را بیان کرده و راه را برای خواننده باز و هموار می‌کند تا بشناسد و تشخیص دهد. امکان دارد که این مصلح قهرمان تاریخ هزار و پانصد ساله‌ای از عربستان باشد:

در بن خاری یاد تو پنهان بود، برچیدم، پاشیدم به جهان
 بر سیم درختان زدم آهنگ ز خود رویدن، و به خود گسترده
 و شیاریدم شب یک دست نیایش، افشاندم دانه راز
 و شکستم آویز فریب
 و دویدم تا هیچ و دویدم تا چهره مرگ، تا هسته هوش
 و فتادم بر صخره درد. از شبنم دیدار تو تر شد انگشتم، لرزیدم.
 وزشی می‌رفت از دامنه‌ای، گامی همراه او رفتم
 ته تاریکی، تکه خورشیدی دیدم، خوردم و ز خود رفتم و رها بودم^۱

عرفان در شعر سپهری

سپهری کلام عارفانه می‌سراید اگرچه وی نه عارفی مجذوب است و نه تجربه‌های
 کشف و شهود ملای روم را دارد:
 باید دوید تا ته بودن
 باید به بوی خاک فنا رفت
 باید به ملتقای درخت و خدا رسید
 باید نشست
 نزدیک انبساط
 حالی میان بی‌خودی و کشف^۲

۱. سهراب سپهری، هشت کتاب، ص ۲۵۷.

۲. همان، ص ۲۴۸.

روح پرتلاش وی گاهی مات و مبهوت در عالم بودایی وجود انسانی را می جوید و گاه پیرامون فلسفه اسلامی نور الهی را می یابد و در دنیای سوال گیج است. او دانه‌های درشت اندیشه‌های مضطربش را بر صحنه سخن گسترده و مانند کبوتر حیران و خیره می‌نگرد ولی کجا آن وادی حیرت عطار و کجا این خیرگی سر بسته!

آری ما غنچه یک خوابیم
 غنچه خواب؟ آیا می‌شکفیم؟
 یک روزی بی جنبش برگ
 اینجا؟
 نی در دره مرگ
 تاریکی، تنهایی
 به تماشا چه کسی می‌آید؟
 چه کسی ما را می‌بوید؟
 و به بادی پرپر می‌بوید؟
 و فرودی دیگر؟^۱

چنانکه از آثار سپهری پیدا است وی مردی مسلمان از قشر متوسط، ساده و آشنا با ادیان و فلسفه است. مطالعه اشعار سپهری نشان می‌دهد که او مردی آشتی‌دوست، نرم‌خو، دلنواز، در جستجوی آرامش، راه گم کرده و مبتلای جبر زمان بود. نگاه مخمور وی از لذت جین و ودکا با خبر است و مسایل دینی به پایش زنجیر است. او راز روح را دریافته ولی ادعایی نمی‌کند و نه شعار می‌دهد که راه هدایت چنین است. او از مسایل گفت و شنود و رد و قبول آزاد است البته با صمیمیت خواننده را شعور آگاهی و بیداری می‌دهد. پشیمانی روحی و راه حل نهایی در لابلای شعر وی چشمگیر است ولی سنگینی بیان واعظ و ناصح در آن دیده نمی‌شود:

من از برگ‌ریز سرد ستاره‌ها گشته‌ام
 تا در خط‌های عصیانی پیکرت شعله گمشده را برابیم.

۱. سهراب سپهری، هشت کتاب، ص ۲۳.

دستم را به سراسر شب کشیدم
 زمزمه نیایش در بیداری انگشتانم تراوید
 خوشه فضا را فشردم.
 قطره‌های ستاره در تاریکی درونم درخشید.
 و سرانجام
 در آهنگ مه آلود نیایش ترا گم کردم^۱
 *

شاید از بیابانی می‌گذشتم
 انتظاری گم شده با من بود
 ناگهان نوری در مرده‌ام فرود آمد
 و من در اضطرابی زنده شدم
 دو جاپا هستی‌ام را پر کرد
 از کجا آمده بود
 به کجا می‌رفت؟
 تنها دو جاپا دیده می‌شد
 شاید خطائی پا به زمین نهاده بود^۲.

مرگ و زندگی

مرگ و زندگی راز شعر سپهری است. او انسان‌های بی‌ادراک را مرده می‌شمارد و دنبال
 حیات ابدی می‌گردد و آرامش و سکون را در سکوت شب و محراب و نماز و نیایش
 می‌بیند:

هستی بود و زمزمه‌ای
 لب بود و نیایش

۱. سهراب سپهری، هشت کتاب، ص ۱۵۲ و ۱۵۳.

۲. همان، ص ۱۲۲-۱۲۳.

من بود و تویی

نماز و محرابی^۱

این شاعر خوش‌بین در درد و اندوه لذت می‌یابد همین است که مرگ برایش مژده و زندگی است:

باد آمد، در بگشا، اندوه خدا آورد.

خانه بروب، افشان گل، پیک آمد، مژده ز «نا»

آورد مرگ آمد

حیرت ما را برد^۲

وی در جای دیگر چنین می‌سراید:

مرگ در آب و هوای خوش اندیشه نشیمن دارد

مرگ در ذات شب دهکده از صبح سخن می‌گوید^۳

✱

مرگ نزد سپهری دو نوع است: ۱. مرگ معطر و پاک؛ ۲. مرگ آلوده.

مرگ گاهی ریحان می‌چیند.

مرگ گاهی ودکا می‌نوشد^۴

باوجود این که مرگ برای سپهری مژده است، «من» سپهری مرگ را نمی‌پذیرد و می‌گوید:

پیکر من مرگ را از خویش می‌رانند

سپهری مرگ پاک را دوست دارد و برای حصول طهارت نیاز به نفس تازه و

بی‌آلایش دارد:

همیشه با نفس تازه راه باید رفت

و فوت باید کرد

۱. سهراب سپهری، هشت کتاب، ص ۲۱۲.

۲. همان، ص ۳۲-۳۳۱.

۳. همان، ص ۲۹۶.

۴. همان، ص ۲۹۶.

که پاک پاک شود صورت طلایی مرگ^۱
 اندوه سپهری مرگ نیست بلکه بشریت ناآرام و متلاشی جهان مادیت است. گریه
 سپهری چکیدن اشک‌های معمولی نیست. او چون به اوج عرفان می‌رسد گریه می‌کند و
 این اشک از چشم خدا می‌ریزد:

این لاله هوش، از ساقه بچین، پرپر شد، بشود چشم خدا تر شد، بشود.
 نه تو می‌پایی و نه من دیده‌تر بگشا، مرگ آمد، در بگشا^۲.

گاهی گریه‌اش «بی‌ثمر» هم است. بهر حال این شاعر فرزانه مرگ را وسیله‌ای
 می‌داند که به بام ملکوت می‌رساند:

قفسی بی‌در دیدم که در آن، روشنی پرپر می‌زد.

نردبانی که از آن عشق می‌رفت به بام ملکوت

زندگی و مرگ برایش هزاران جلوه دارد. او همیشه زنده است و به حدی زندگی
 را دوست دارد که چیزهای جامد و بی‌حرکت را جان می‌بخشد. باغچه را مجسم و
 ذی‌روح می‌سازد و نفسش را می‌شنود. صدای ظلمت، سرفه‌ی روشنی، عطسه‌ی آب، صدای
 قدم خواهش، صدای پای قانون، خون را در رگ، تپش قلب شب آدینه^۳، نبض گل،
 غرض ضربان فکر سپهری همه را جاری و ساری می‌بیند.

زندگی فقط سپری شدن زمان ناهنجار نیست بلکه این مدت کوتاه با فکر و خیال ارتباط
 دارد و مربوط به احساس و عواطف است که با کمال شوق و مشاهده و بیداری است:

زندگی بال و پری دارد با وسعت مرگ

پرشی دارد اندازه عشق^۴

*

زندگی، بعد درخت است به چشم حشره^۵

۱. سهراب سپهری، هشت کتاب، ص ۳۱۴.

۲. همان، ص ۲۳۴.

۳. همان، ص ۲۸۶.

۴. همان، ص ۲۹۰.

۵. همان، ص ۲۹۰.

زندگی آب تنی کردن در حوضچهٔ «اکنون» است^۱.
 زندگی یافتن سکه دهشاهی در جوی خیابان^۲ است
 سپهری در مصرع‌های بالا آیهٔ قرآنی: انما الحیاة الدنیا هُو و لعب را بسیار خوب
 تفسیر کرده است. اشعار زیر تحت تاثیر قول مولا علی^ع است:
 من از کدام طرف می‌رسم به سطح بزرگ
 و امتداد مرا تا مساحت تر لیوان
 پر از سطوح عطش کن
 شاعر چنان عاشق زندگی است که می‌خواهد همه چیز در حرکت باشد و شاید این
 گونه احساسات را از شعر اقبال اخذ کرده است:
 نزدیک ما شب بی‌دردی است، دوری کنیم
 کنار ما ریشهٔ بی‌شوری است، برکنیم
 و نلرزیم پا در لجن نهیم، مرداب را به تپش در آریم.
 آتش را بشوییم، نی‌زار همهمه را خاکستر کنیم
 قطره را بشوییم، دریا را در نوسان کنیم
 سپهری قایل به ارزش انسانی است و آن را بزرگترین مایهٔ خلّاقیت می‌داند. وی
 رمز آفرینش را دریافته است و به همین خاطر در آخر می‌سراید که هستی از آدم‌ها چه
 انتظاری دارد. زیبایی شعر سپهری هنر آفرینی رمزی است. اگر اشتباه نکنم شاعر
 شهادت را به چه زیبایی مطرح کرده است و فقط دنباله قرینه‌های شعری بازگوی چنین
 چیستانی است:
 کار ما نیست شناسایی «راز» گل سرخ
 کار ما شاید این است
 که در «افسون» گل سرخ شناور باشیم

۱. سهراب سپهری، هشت کتاب، ص ۲۹۲.

۲. همان، ص ۲۹۰.

وی بیان کننده راز ازلی است و مسایل شرعی و قانونی نظام حیات بشری را در
 ابیات غیر منظوم با کمال ابتکار و رعنائی از عمق جان سروده است:
 صبح‌ها وقتی خورشید درآید متولد بشویم
 هیجان‌ها را پرواز دهیم
 حق این است که سحرخیزی زاهدان و عابدان صبحگاهان تداوم بخش حیات
 ایشان بوده و هیجان عشق است که وجود را در میدان پر ادراک فضا تکاپو می‌دهد و
 انسان به اوج محبت می‌رسد و بار دانش را بر زمین می‌نهد:
 روی ادراک فضا، رنگ صدا، پنجره گل نم بزیم
 آسمان را بنشانیم میان دو هجای «هستی»
 ریه را از ابدیت پُر و خالی بکنیم
 بار دانش را از دوش پرستو به زمین بگذاریم
 روی پای تر باران به بلندی محبت برویم
 در به روی بشر و نور و گیاه و حشره باز کنیم
 وی با وجود تمام سعی و کار و کوشش و آگاهی می‌سراید:
 کار ما شاید این است
 که میان گل نیلوفر و قرن
 پی آواز حقیقت بدویم^۱

جهان‌بینی

سپهری می‌گوید که دنیا مکانی است برای وجود و جوانی زمانی است برای آرزو، چون
 این نهال جوانی به راز نهانی پی می‌برد زندگانی زیبا می‌گردد:
 من هستم و سفالینه تاریکی و تراویدن راز ازلی
 سر بر سنگ، و هوایی که خنک و چناری که به فکر و روانی که پر از ریزش دوست

۱. سهراب سپهری، هشت کتاب، ص ۲۶۲.

خوابم چه سبک، ابر نیایش چه بلند، و چه زیبا بوتۀ زیست، چه تنها من^۱
روح مضطرب و تنهای شاعر در این جهان راکد، هم میل به نیایش، هم آرزوی
نماز و قبله و هم حیرت و وحشت دارد. زندگی اسباب فریب است. خلوت، نیز از
جلوه‌های آرامش خالی است. خود حیرت در خلوت نقش به دیوار. او می‌ترسد که
فریب زندگانی چه جلوه‌هایی را بنمایاند. تاریکی و تنهایی نشاط را از او دور کرده
است، دل افسرده و ویرانه‌ای دارد ولی رمق آرزو در دلش باقی است. او می‌سراید:

من مسلمانم
قبله‌ام یک گل سرخ
جا نمازم چشمه، مهرم نور
دشت سجاده من
من نمازم را وقتی می‌خوانم
که اذانش را باد گفته باشد سر گلدسته سرو
من نمازم را پی تکبیرة الاحرام، علف می‌خوانم
پی قدقامت موج
کعبه‌ام بر لب آب
حجرالاسود من روشنی باغچه است^۲
سپهری اگرچه در نظام جهانی خودش را در قید و بند احساس می‌کند ولی مردی
با تدبیر است:

نقش‌هایی که کشیدم در روز
شب ز راه آمد و با دود اندود
طرح‌هایی که فکندم در شب
روز بیدار شد و با پنبه زدود^۳

۱. سهراب سپهری، هشت کتاب، ص ۲۶۲

۲. همان، ص ۷۳-۲۷۲.

۳. همان، ص ۱۳.

اندیشه شاعر چنان بیدار و فکرش چنان زنده است که نقشه‌های بی‌حاصل دیو شب را می‌شناسد و بر فریبش آگاه است و رفتار به ظاهر نیکش را که محض تزویر است، می‌فهمد و در فضای زهرآگین با زندگی آشنا می‌شود. عاقبت تمام افسون‌هایش را باطل می‌گرداند و با استعاراتش به کمک فکر مایه حیات را زنده نگه می‌دارد:

می مکم پستان شب را
وز پی رنگی به افسون تن نیالوده
چشم پر خاکسترش را با نگاه خویش می‌کاوم^۱
شاعر از روزگار خود گله دارد. جامعه مانند خرابه‌ای است در نتیجه زبونی روزگار
حالت اندوه به دل می‌آرد:

چشمم نخورد آب ازین عمر پر شکست
این خانه را تمامی پی روی آب بود
پایم خلیده خار بیابان
جز با گلوی خشک نکوبیده‌ام به راه
لیکن کسی، ز راه مددکاری
دستم اگر گرفت، فریب سراب بود
بانگ سرور در دلم افسرد، کز نخست
تصویر جغد زیب تن این خراب بود^۲

سپهری با وجود مسایل ملال‌آور زندگی آشتی دوست است. می‌خواهد همه را سیر و بی‌نیاز کند، در رگ هرکس نور بریزد. غذای نورانی بخوراند، به گداها گل یاس ببخشد. به زن جذامی گوشواره بدهد. کور را چشم، شب را کهکشان، رهن را کاروان، خواب کودک را زمزمه، بادبادک را هوا، گلدان را آب، اسب و گاو و مرغ را علف و آب بدهد. پیام امن و صلح او چنان قوی است که هر ناممکن را ممکن

۱. سهراب سپهری، هشت کتاب، ص ۷۳-۷۲.

۲. همان، ص ۳۴-۳۵.

می‌کند، دشنام را با لبخند عوض می‌کند، نور چشم را با نور خورشید مقابل می‌سازد
و مار را شکوه غوک نشان می‌دهد:

آشتی خواهم داد
آشنا خواهم کرد
راه خواهم رفت
نور خواهم خورد
دوست خواهم داشت^۱

سخنان سپهری اندیشه تازه‌ای ندارد البته ابتکار بیان دارد و بسیار تحت تاثیر
نهضت ادبی بنام (Stream of consciousness) یعنی نهضتی که بیان ساده و سلسله
اندیشه‌های طبیعی را داخل ادبیات کرد، قرار دارد. به این صورت وی محشر خیال
را بر روی کاغذ مجسم کرده است. وی شعرهای بی‌وزن و قافیه مانند نوع شاعری
(Blank Verse) یعنی شعر آزاد سروده است. گاهی شعرهایش اصلاً نثر است اگر نحوه
کتابت و ایماژ در نظر نباشد، نام شعر بر آن نهادن دشوار است، چنانکه از ابیات زیر
آشکار است:

دیار من آن سوی بیابانها است
یادگارش در آغاز سفر همراهم بود
هنگامی که چشمش بر نخستین پردهٔ بنفش نیمروز افتاد
از وحشت غبار شد
و من تنها شدم.^۲

*

و یا در جایی دیگر می‌گوید:

مرد در بستر خود خوابیده بود
وجودش به مردابی شباهت داشت

۱. سهراب سپهری، هشت کتاب، ص ۳۴۰-۴۱

۲. همان، ص ۹۹.

درختی در چشمانش روئیده بود
و شاخ و برگش فضا را پر می‌کرد
رگ‌های درخت
از زندگی گم شده‌ای پر بود
بر شاخ درخت مرغ افسانه نشسته بود.^۱

نقش تنهایی

روح شاعر در این دنیای رنگ و بو تنها است، چون شاهین اندیشه‌اش به اوج رسیده می‌نگرد همه چیز تنها مانده است. هم خدا تنها و هم اهریمن تنها، حتی تنهایی خودش تنها است و در این تنهایی جمال یار را می‌بیند:

من رفته او رفته

ما بی‌ما شده بود

زیبایی تنها شده بود

هر رودی دریا

هر بودی بودا شده بود.^۲

سپهری با لذت و زیبایی و با درد تنهایی زیستن، آشنا است ولی رمز راز ازلی و تراوش تمنای بشری او را تنها گذاشته است:

خوابم چه سبک ابر نیایش چه بلند و چه زیبا بوته زیست، و چه تنها من^۳

این تنها بودنش او را مانند خوره می‌آزارد. در مورد تنهایی سپهری سخن فراوان

است ولی این مقاله کوتاه تحمل بار سنگین شرح و تفسیر را ندارد.

۱. سهراب سپهری، هشت کتاب، ۱۱۶.

۲. همان، ص ۲۴۰

۳. همان، ص ۲۶۲

سمبل و کاربرد آن در شعر سپهری

شعرهای سپهری سمبلیک است. در این مقاله بعضی از سمبل‌های مورد استفاده وی که دارای رمز و راز است، مورد بررسی قرار گرفته است.

مرداب: دنیای آرزو و جهان مادیت است:

تپش‌هایش با مرداب آمیخت

مرداب کم کم زیبا شد^۱

در مرداب فراموشی نلغزیده بودم^۲

گیاه: سمبل جهان مادیت و آرزو است:

آرزو تهی درونش شبیه گیاهی بود^۳

در جایی دیگر می‌سراید:

گیاه از شکاف سینه‌اش به درون رفت.^۴

درخت: علامت طول امل:

درختی تابان

پیکرم را در ریشه سیاهش بلعید

طوفانی سر رسید

و جاپایم را ربود.

مرغ افسانه: کنایه از حضرت آدم

جاپا: شاید کنایه از حضرت آدم یا اولیاء الله و ظاهراً در ارتباط با مرگ و برزخ، روح

انسان در عالم برزخ و زندگی پس از مرگ است:

نوری به زمین فرود آمد

دو جاپا بر شن‌های بیابان دیدم

از کجا آمده بود

۱. سهراب سپهری، هشت کتاب، ص ۱۱۱.

۲. همان، ص ۱۲۵.

۳. همان، ص ۱۱۱.

۴. همان، ص ۱۱۲.

به کجا می‌رفت
 تنها دو جایا دیده می‌شد...
 ... روشنی همراه شان می‌خزید
 جایاها گم شدند
 خود را از روبرو تماشا کردم
 گودالی از مرگ پر شده بود
 ناگهان نوری در مرده‌ام فرود آمد
 و من در اضطرابی زنده شدم
 دو جایا هستی‌ام را پر کرد.^۱
 سایه: علامت مرگ و کنایه از فروماندگی و خیرگی است.^۲
 اتاق بی‌روزن تهی: کنایه از گور است.
 شط: وسعت و گستردگی را نشان می‌دهد.
 شب: اهریمن کردار و پیکر جدال و کنایه از انسان خطاکار است.^۳
 من: نماد بشر بلند پندار است که در مقابل شب می‌ایستد و نقشه‌های اهریمنی را
 می‌ریزد و کارهای ناشدنی را انجام می‌دهد.
 امشب: بیانگر اوضاع عهد سپهری است.
 ستاره: سمبل عظمت انسانی و چکیدن وی بر علف، آلوده شدن وی در خطا و افسانه
 زوال بشریت است.
 زمزمه شب: کنایه از شهوت است. شب پژمرده نجوی می‌کند که کاش اینجا نچکیده
 بودم، می‌خواهد که برخیزد ولی دنیایی که مانند شبنم به علف چسپیده است
 فرصتی به او نمی‌دهد و پشیمان می‌گردد.^۴
 روی علف‌ها چکیده‌ام

۱. سهراب سپهری، هشت کتاب، ص ۱۲۱-۱۲۲.

۲. همان، ص ۱۲۷-۱۲۹.

۳. همان، ص ۱۸۲.

۴. همان، ص ۸۱-۸۲.

من شب‌نم خواب آلود یک ستاره‌ام
 که روی علف‌های تاریکی چکیده‌ام
 جایم اینجا نبود.

پنجره: کنایه از مرز جهان رنگ و بو، وسیله ارتباط دو دنیا، آزادی، راه نجات، امید،
 آگاهی و عقل است:

و پنجره‌ای در مرز شب و روز گم شده بود^۱
 در جایی دیگر می‌سراید:
 پنجره‌ای در مرز شب و روز باز شد
 در اینجا پنجره وسیله ارتباط دو جهان است
 *

یا در جای دیگر چنین می‌سراید:

شب ایستاده است

خیره نگاه او

بر چارچوب پنجره من

در این بیت خیره شدن کنایه از علم و آگاهی است.

در جایی می‌سراید:

پنجره گم شد

در این بیت پنجره کنایه از رفعت مقام انسان و بالارفتن از این دنیای رنگ و بو است.

واژه‌گزینی

گزینش واژه‌ها و ترکیبات لفظی، شعر سپهری را در جایگاه سبکی قرار می‌دهد. نوآوری
 در شعر سپهری او را از دیگران جدا می‌سازد:
 انتظاری در رگهایش صدا می‌کرد^۲

۱. سهراب سپهری، هشت کتاب، ص ۱۱۷.

۲. همان، ص ۱۱۲.

«دست نگاه در افق دور^۱»، «اوج صدا می‌زد^۲»، «صدای خشک^۳»، «نگاه در تماشا سوختن^۴»، «سرخ غروب ریختن^۵»، «شب نمناک بودن^۶»، «آب خوردن چشم^۷»، «چشم لغزیدن^۸»، «درد تراویدن^۹»، «شب ایستادن^{۱۰}»، «تبخیر خواب^{۱۱}»، «طول زندگی لرزش یک یک برگ است»، «شب را نوشیدن»، «چشم را نوشیدن»، «نسیم از دیوارها می‌تراود»، «گل‌های قالی می‌لرزد».

نمونه‌ها زیاد است در حقیقت ترکیبات لفظی قشنگ است ولی در بعضی موارد این واژه‌گزینی و تراکیب اگر از ذهن و قلم سپهری نمی‌بود، مورد اعتراض و نقد قرار می‌گرفت، اشتباه دستوری نیز به چشم می‌خورد. شاید برای اهل زبان جایز باشد. به طور مثال او می‌گوید: «من ترا زیستم^{۱۱}» صنایع شعری در کلام وی به نحو احسن دیده می‌شود. سپهری تحت تأثیر بیدل بوده و صنعت شخصیت بخشی (Personification) در اشعار وی بسیار است. مثلاً «حجم وقت را می‌بیند» و «هیاهوی میوه نوبر» و «عطسه سنگ» را می‌شنود.

نحوه استفاده تلمیح هم رمزی است. سپهری آشکارا به مطلب اشاره نمی‌کند. مانند این تلمیحات همزاد عصیان، قصه خیر و شر، سیب باغ، سفالینه تاریکی. سپهری شاعری ست هنرمند با انگیزه‌های قوی که در عرصه شاعری کاخ بلندی دارد. بهتر است که از خود سپهری بشنویم که چه بود و چه کرد؟

۱. سهراب سپهری، هشت کتاب، ص ۱۹.
۲. همان، ص ۱۱۲.
۳. همان، ص ۲۴.
۴. همان، ص ۲۴.
۵. همان، ص ۲۷.
۶. همان، ص ۳۲.
۷. همان، ص ۳۴.
۸. همان، ص ۳۷.
۹. همان، ص ۳۷.
۱۰. همان، ص ۴۸.
۱۱. همان، ص ۱۷۹.

”مرغی بیراهه‌ای فضا را می‌پیمود
و پنجره‌ای در مرز شب و روز گم شده بود“
”و با دست نگاه در افق دور
کاخی بلند ساخته با مرمر سپید“

منبع

سهراب سپهری، هشت کتاب، انتشارات طهوری، ایران ۱۳۸۱ ه.ش.